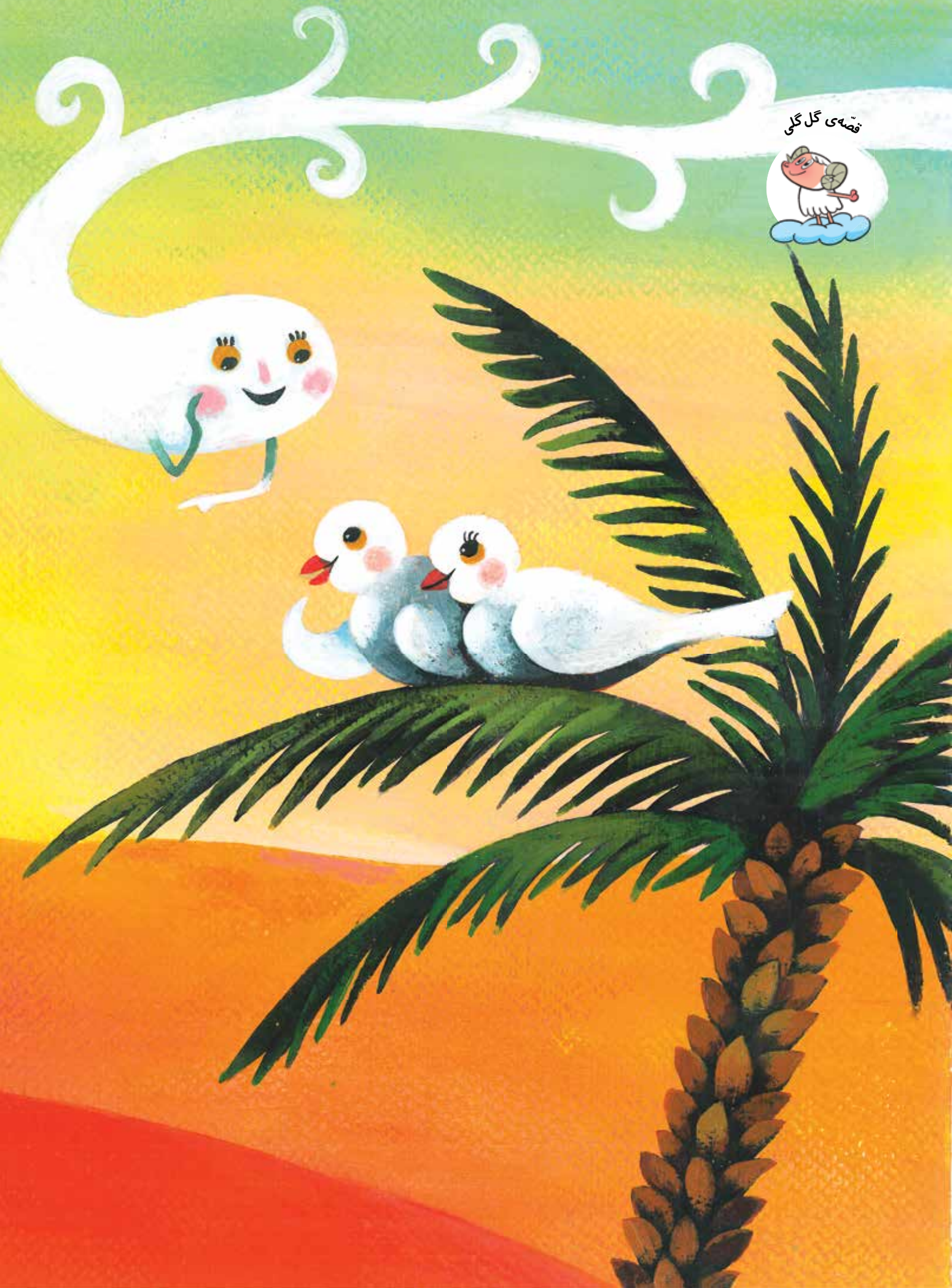


قصه گل گلی



نوک تُک و پَرْتُک دو کبوتر بودند. پَرْتُک می خواست تخم بگذارد، اما نمی دانست کجا؟ دلش می خواست جایی تخم بگذارد که وقتی جوجه‌هایشان به دنیا آمدند، در آنجا مهربانی را یاد بگیرند.

پَرْتُک گفت: «بغبی من!»

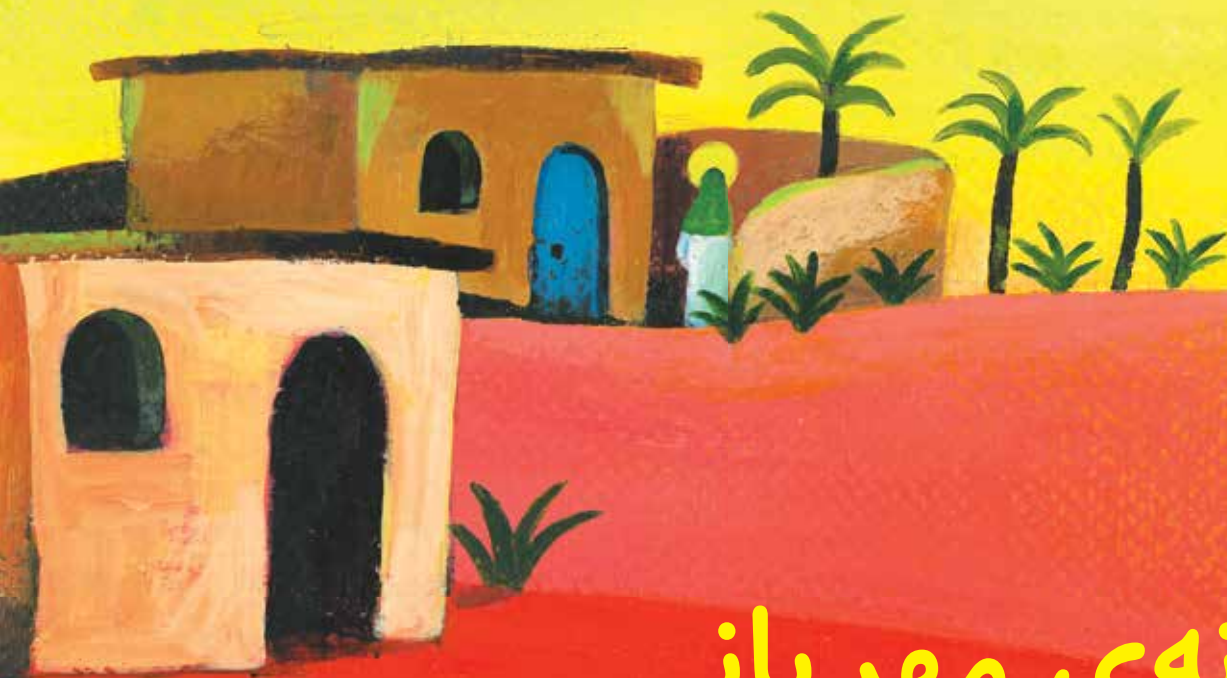
نوک تُک گفت: «جان بغبی!»

- باد کمکمان می کند.

- پس برویم پیش او.

هر دو پیش باد رفتند. باد هوهویی کرد و گفت: «من مهربان تر از محمد<sup>(ص)</sup> ندیده‌ام. در خانه‌ی او تخم بگذار.»

نوک تُک و پَرْتُک زیر سقف گلی لانه‌ای ساختند. محمد<sup>(ص)</sup> هر روز برایشان دانه می ریخت. او هر روز به درخت نخل آب می داد و آن را نوازش می کرد. به آرامی پشت



## خانه‌ی مهربانی

● لیلا باقی‌پور

● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو



شترش دست می کشید و برایش از چاه، آب خنک می کشید. با بچه‌ها هم بازی می کرد. شبی نوک تُک و پَرْتُک صدایی شنیدند. محمد<sup>(ص)</sup> می گفت: «من باید بروم؛ همین امشب. بروم تا از دست دشمنانم در امان بمانم! به غار «ثور» می روم. پَرْتُک یواشکی به نوک تُک گفت: «بغ بغی من!» نوک تُک گفت: «جان بغبغی!»

– دوست دارم همین جا تخم بگذارم، ولی دلم برای محمد<sup>(ص)</sup> تنگ می شود. ما هم با او به غار برویم. شاید بتوانیم کمکش کنیم! نوک تُک و پَرْتُک هم به غار ثور رفتند. نوک تُک به سرعت پرید از این طرف و آن طرف کلی گاه و چوب ریز جمع کرد. می خواست تخم‌ها در جای گرم و نرمی باشند. لانه درست شد و پَرْتُک تخم گذاشت.

خیال پَرْتُک که راحت شد، نگاه مهربانی به نوک تُک کرد و گفت: «تو هم مثل محمد<sup>(ص)</sup> مهربانی.»



نوک تُک برایش غذا آورد و بغوغو کرد. یک دفعه صدای پایی شنیدند. نوک تُک سرک کشید. چند آدم آخمو با داد و فریاد از کوه بالا می آمدند. آن‌ها دنبال محمد<sup>(ص)</sup> می گشتند. پرتُک ترسید و گفت: «بغبغی من!»  
نوک تُک گفت: «جان بغبغی!»  
پرتُک گفت: «آن‌ها تخم‌هایم را نشکنند!»  
صدایی شنیدند. محمد<sup>(ص)</sup> می گفت: «آرام باش، خدا با ماست.»  
صداهاى فریاد بلندتر شدند. صدای هن هن می آمد. یکی گفت: «داخل غار را نگاه کن.»  
آن دیگری با اخم گفت: «مگر نمی بینی کبوترها اینجا تخم گذاشته‌اند! معلوم است کسی اینجا نیست، و گرنه پرنده‌ها فرار می کردند.»  
صداها دور شدند. پرتُک گفت: «بغبغی من!» نوک تُک گفت: «جان بغبغی!»  
پرتُک گفت: «یعنی این‌ها نمی دانند ما محمد<sup>(ص)</sup> را دوست داریم؟»  
نوک تُک گفت: «حتماً نمی دانند!»

بعد هم زیر گوش پرتُک گفت: «من مطمئنم جوجه‌هایمان هم محمد<sup>(ص)</sup> را دوست دارند و مثل او مهربان خواهند شد.»

